

شروع آشنائی شما با شهید عراقی از کی بود و این آشنائی چگونه اتفاق افتاد؟

با شهید عراقی در دورانی که ایشان دبیرستان می‌رفت، آشنا شدم. ایشان هنوز دیپلم نگرفته بود که مبارزه با رژیم فاسد شاه را شروع کرد و وارد جمعیت فدائیان اسلام شد. ضمناً شب‌ها در مسجد امام (مسجد شاه سابق) با شهید عراقی و سید محمد علی لوسائلی، بحث‌های سیاسی و اجتماعی می‌کردیم و به این ترتیب «هیئت عسکریون» تشکیل شد. البته ناگفته نماند که همه اعضای هیئت جوان بودند و به شش‌سوی به ما می‌گفتند «هیئت عزیزون»، چون هیچ کدام ازدواج نکرده بودیم. آشنائی من و حاج مهدی به این ترتیب از دوران جوانی آغاز شد.

هم مدرسه‌ای بودید؟

نه من نمی‌توانستم روزها درس بخوانم، چون با به پای پدر و دو تا برادرم کار می‌کردم و شب‌ها درس می‌خواندم.

آیا در هیئت عسکریون فعالیت سیاسی هم می‌کردید؟

نه، منتهی ما چند نفر در آن هیئت شاخص و ناظر دوران نهضت ملی ایران بودیم. علمای از تجار مثل مرحوم حاج عباس نوشاد و حجاج محمود توکلی از علاقمندان مرحوم آیت‌الله کاشانی بودند و بازرگانان متعهد، «مجمع مسلمانان مجاهد» را تشکیل دادند که پشتوانه خوبی برای ایشان بودند.

چرا شهید عراقی از فدائیان اسلام جدا شد؟

تعدادی از فدائیان اسلام به مرحوم نواب انتقاد داشتند، از جمله شهید حاج مهدی عراقی، کرباسچی و حاج ابوالقاسم رفیعی از آنها جدا شدند. در یک برهه از زمان، آنها هیچ نوع تجربه‌ای از فدائیان اسلام نداشتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد شاه از ایران خارج شد و پس از آنکه مجدداً به کشور برگشت، فدائیان اسلام را دستگیر کرد و مرحوم خلیل طهماسبی را شکنجه‌های فجیعی داد و سپس آنها را اعدام کرد. فدائیان اسلام در دوران آیت‌الله بروجردی به ایشان اعتراض داشتند و نظرشان این بود که چرا ایشان که مرجعیت تام داشتند و نیز مراجع دیگر و حوزه علمیه قم، نشستند و نظاره کردند تا مرحوم شهید نواب صفوی

این مرد غیور و دلاور، این شیرمرد میدان مبارزه، از دوران دبیرستان با قامتی استوار ایستاد و همه‌گونه زجر و شکنجه را به جان خرید و همچون شمعی فروزان در راه تشکیل حکومت اسلامی، در راه معشوق خود، با سرافرازی خاموش شد.

و یارانش توسط رژیم شاه به جوخه اعدام سپرده شوند. شهید حاج مهدی عراقی از آن به بعد یک حالت انزوائی پیدا کرده بود و در «هیئت عسکریون» فعالیت نداشت.

این وضعیت روحی تا کی ادامه داشت؟

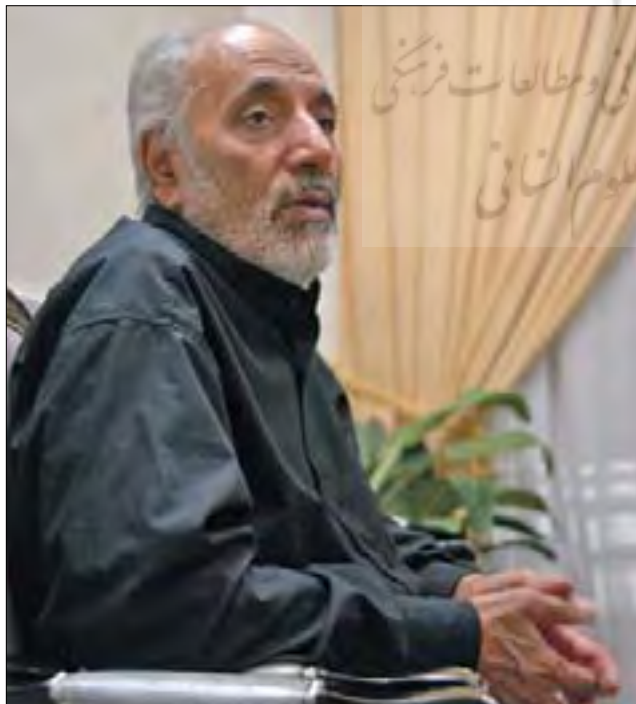
تا زمانی که مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در مهر ماه ۱۳۴۱ پیش آمد و بعد از جمله کسانی که تمام عیار به یاری امام آمد، شهید عراقی بود. در روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱، روزنامه‌های عصر تهران که این مصوبه را اعلام کردند، امام خمینی (ره)، مراجع وقت، از جمله آیت‌الله مرعشی، آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری را به منزل آیت‌الله حائری دعوت کردند. در آن نشست امام خمینی این حرکت رژیم شاه و نیات پلیدی را که در سر داشت، برای آنان روشن کردند و فرمودند: «آن یکبارچگی مرجعیت آیت‌الله بروجردی تمام شد و اینها خیالات بدی دارند و ما باید مهیا باشیم. اینها برنامه دارند که الغای مذهب کنند و کارهایی را که نمی‌توانستند در زمان آیت‌الله بروجردی انجام بدهند، شروع کرده‌اند». حضار آن جلسه بر سر سه موضوع به توافق رسیدند. اول اینکه هفته‌ای یک روز و در صورت ضرورت، بیش از یک روز، با هم جلساتی داشته باشند. دوم اینکه علمای همه استان‌ها را به وسیله پیام و بیک مطلع کنند، چون تلفن‌ها آن روزها مغناطیسی بود و از نظر امنیتی، اطمینانی نداشت. سوم اینکه سریعاً تلگرافی به شاه بزنند و الغای

مصوبه انجمن ایالتی و ولایتی را بخواهند. می‌دانید که شاه بیت این مصوبه، حذف کلام‌الله مجید در مراسم تحلیف بود، به این ترتیب که به جای کلام‌الله مجید، قسم به کتاب یکی از ادیان را گذاشتند و به این ترتیب، راه را برای اشاعه و گسترش مکاتب الحادیه باز کردند تا آنها بتوانند در ارتش، آموزش و پرورش و سایر ارگان‌ها رسوخ کنند.

مراجع بلافاصله برای لغو این لایحه به شاه تلگراف زدند و او هم جواب همه مراجع را داد الا امام، مضافاً بر اینکه به شکل توهین آمیزی، مراجع را حجت‌الاسلام خطاب کرد و تلگراف فوت آیت‌الله بروجردی را به نجف و برای آیت‌الله حکیم فرستاد. بعضی از اعضای شورای مرکزی مؤتلفه، اعلامیه امام را «اعلامیه استنصار» نامیدند. امام در آن اعلامیه، مردم را مورد خطاب قرار دادند. در آن روزها همه به امام می‌گفتند حاج آقا روح‌الله و از زمان فوت مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی که در مسجد ارک گذاشته شد، ایشان را امام خطاب کردند.

در هر حال چند روزی از مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی نگذشته بود که پنجشنبه شبی، به شهید مهدی عراقی زنگ زدیم و گفتم: «می‌خواهم تو را ببرم قم». گفت: «چه نقشه‌ای برایم کشیده‌ای؟» گفتم: «نقشه‌ای نکشیده‌ام، می‌خواهم تو را به دیدار مراجع و حاج آقا روح‌الله خمینی ببرم». فردا صبح او را بردم قم. ابتدا به منزل آیت‌الله گلپایگانی رفتم. بعد او را بردم منزل آیت‌الله نجفی مرعشی و از آنجا رفتم منزل شریعتمداری. در آخرین مرحله هم ایشان را بردم منزل امام. بعد از ظهری بود و عسده‌ای از تهران آمده بودند و از امام سؤال می‌کردند که تکلیف ما چیست؟ امام فرمودند: «این رژیم در زمان مرجعیت آیت‌الله بروجردی که مرجعیت یکبارچه‌ای بود، جرئت نمی‌کرد نیت‌های پلید خود را اجرا کند. اولین وظیفه شما این است که مردم را با مسائل اجتماعی آشنا کنید».

ایران طی دو قرن، تحت سیطره روس و انگلیس بود. انگلیسی‌ها در اینجا طوری عمل کرده بودند که پدر و پسر نمی‌توانستند در خانواده، حرف‌هایشان را به هم بزنند و مردم حالت انزوا پیدا



مورد اعتماد مطلق امام بود...

«شهید عراقی، مؤتلفه و امام» در گفت و شنود

شاهد یاران با ابوالفضل توکلی بینا

درآمد

دوستی دیرین و مبارزه دوشادوش با شهید عراقی و شناخت عمیق از شایستگی‌ها و ویژگی‌های آن شهید بزرگوار، خاطرات توکلی بینا را از ارزش و جامعیت خاصی برخوردار می‌سازد و این ویژگی‌ای است که در کمتر خاطره و نوشته‌ای می‌توان سراغ کرد. با سیاست از ایشان که با حوصله و دقت فراوان به سئوالات ما پاسخ گفتند و متن مصاحبه را بار دیگر بازنویسی کردند و گوشه‌های مهمی از زندگی آن شهید بزرگوار را در اختیار تاریخ پژوهان قرار دادند.



کردند، این سه گروه به منزل امام رفت و آمد داشتند و چاپ و پخش اعلامیه‌ها و حتی رفت و آمد بین مراجع با این سه گروه بود.

با ایستادگی حضرت امام و مراجع و مردم، دولت ناگزیر شد مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را لغو کند، از تهران چند نفر آمدند پیش من و گفتند: «از آقا بپرسید اجازه می‌دهند ما برای این پیروزی جشن بگیریم؟» من رفتم و مطلب را خدمت امام عرض کردم. امام فرمودند: خیر و اعلامیه کوتاهی دادند و در آن از مقاومت و ایستادگی مردم تشکر کردند و فرمودند: «صفوف خود را فشرده‌تر کنید که اگر مجدداً دستی به سوی اسلام دراز شد، آن را قطع کنیم».

یک شب بعد از لغو مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، من و آقای عسگر اولادی و آقای عراقی از طرف حضرت امام دعوت شدیم به قم و در منزل ایشان شاهد حضور دو گروه دیگر هم بودیم. هر سه گروه را حضرت امام دعوت کرده بودند. از اتاق عمومی به اتاق دیگری دعوت شدیم و امام خمینی از اینکه در آن سه ماه تلاش و فعالیت کردیم قدر دانی کردند و فرمودند: «حیف نیست که شما سه گروه مسلمان و متدین جدای از هم کار کنید؟ ما نیاز به وحدت و یکپارچگی داریم. با هم باشیید».

یکی شوید.» گفتیم چشم و آمدیم تهران و در یک ماه، چهار جلسه تشکیل داده شد. این چهار جلسه در منزل حاج مهدی شفیق و حاج صادق امانی بود. در پایان چهار جلسه به این جمع بندی رسیدیم که از هر کدام از سه گروه چهار نفر انتخابی بیایند و شورائی ۱۲ نفره تشکیل بدهند. چهار نفر ما، بنده بودم و آقای عسگر اولادی و مرحوم شفیق و شهید حاج مهدی عراقی و آن دو گروه هم چهار نفرشان را معرفی کردند.

با شهید عراقی در دورانی که ایشان دبیرستان می‌رفت، آشنا شدم. ایشان هنوز دبیرم نگرفته بود که مبارزه با رژیم فاسد شاه را شروع کرد و وارد جمعیت فدائیان اسلام شد. ضمناً شب‌ها در مسجد امام (مسجد شاه سابق) با شهید عراقی و سید محمد علی لوشاتو، بحث‌های سیاسی و اجتماعی می‌کردیم و به این ترتیب «هیئت عسگریون» تشکیل شد. البته ناگفته نماند که همه اعضای هیئت جوان بودند.

در برخی از اسناد ساواک به علی‌البدل‌هایی هم اشاره شده است.

خیر، علی‌البدل نداشتیم. ساواک اینها را از خودش ساخته. یکی از خوشبختی‌های جمعیت‌های مؤتلفه این بود که حتی یک گزارش هم از آنها به دست ساواک نیفتاد و این نبود مگر دعوت امام برای وحدت و یکپارچگی و نصیحتی که به جمع ما کردند. بعد از تشکیل شورای ۱۲ نفره، گفتیم برویم خدمت امام و بگوئیم که امر شما را اطاعت کردیم. خدمتشان رفتیم و گفتیم که ما ۱۲ نفر، نماینده آن سه گروه هستیم و همان‌طور که شما فرمودید، یکی شده‌ایم و اسم آن را هم جمعیت مؤتلفه

اسلامی گذاشته‌ایم. امام خیلی خوشحال شدند و فرمودند: «دو سه تا نصیحت هم به شما می‌کنم. توجه کنید. یکی اینکه به جای عضوگیری، برادریابی کنید. احزاب وقتی فرم دست شما می‌دهند، از هر مسلکی باشید اشکالی ندارد، ولی شما برادریابی کنید. دوم اینکه حزبی‌ها را راه ندهید، چون هر جا منافعشان ایجاب کند، شما را رها خواهند کرد. سوم اینکه در تصمیم‌گیری‌ها سعی کنید اقلیت را قانع کنید تا راه، هموارتر شود».

به‌هر حال از اینجا به بعد، حاج مهدی عراقی به شکل فعال وارد عرصه شد. این نکته را نیز ذکر کنم که قبل از اینکه خدمت امام برویم، این سه گروه گاهی تصمیماتی می‌گرفتند که گروه دیگر با آنها مخالفت یا آنها را خستی می‌کرد، ولی وقتی وحدت ایجاد شد، این مسائل از بین رفت. امام تجربه دوران گذشته، یعنی مشروطیت و نهضت ملی و آیت‌الله کاشانی را در اختیار داشت و لذا بسیار مصمم و حساب شده، وارد میدان شدند. از آن مقطع، شهید حاج مهدی عراقی اغلب کارهای سخت را قبول می‌کرد. مثلاً یادم هست که شورای مرکزی تصمیم گرفت یک ماه مبارک رمضان را در مسجد جامع برنامه داشته باشیم. این ماموریت را به گروه ما دادند. من و حاج مهدی رفتیم دفتر آقای عصار که با مرحوم حاج مرتضی تجریشی از طرف اوقاف، مسئولیت مسجد جامع را داشت. دفتر عصار در بازار مسجد جامع بود. البته حاج مرتضی تجریشی با ما دوست صمیمی بود، اما عصار خیلی با ماها آشنا نبود. حاج مرتضی یک شخصیت اجتماعی بود. به او گفتیم ما در مسجد جامع تهران در شبستان گرمخانه، که حاج شیخ غلامحسین جعفری که با ما رفاقت داشت و امام جماعت آنجا بود، جلسات ماه رمضان را بگذاریم. دو جلسه رفتیم و قرار و مدارمان را گذاشتیم و به حاج مرتضی گفتیم ما چون سابقه داریم و ساواک دائماً ما را بازداشت می‌کند و می‌برد و می‌آورد، کسی ما را نشاناسد. یک ماه تمام با زیرکی و تدبیر شهید حاج مهدی عراقی مجلس گرفتیم. سرهنگ طاهری که فرمانده کوماندها بود، تمام مدت، ظهرها بعد از نماز جماعت که برنامه داشتیم، با سی چهل نفر کوماندها با باتوم و سپر و تجهیزاتی که دیدنشان هم وحشت داشت، چه رسد به اینکه آدم گرفتارشان می‌شد، می‌آمد به مسجد جامع، ولی شهید حاج مهدی عراقی به گونه‌ای امور را اداره می‌کرد که هیچ یک از منبری‌ها گرفتار نمی‌شدند، چون به‌محض اینکه از منبر پائین می‌آمدند، ما لباسشان را تغییر و آنها را فراری می‌دادیم. مرحوم باهنر را هم بعد از اینکه از مسجد بیرون رفت، گرفتند. به این ترتیب ۲۷ یا ۲۸ روز برنامه داشتیم.

این ترتیب ۲۷ یا ۲۸ روز برنامه داشتیم.

با چند نفر روحانی؟

با سه چهار تا، سید عبدالرضا حجازی هم بود. حاج آقا مروارید بود، مرحوم باهنر بود. حاج مرتضی تجریشی خیلی لوتی و مرد بود. او را هم ساواک دستگیر و بسیار آذیتش کرد. یک روز صبح زود که آمدم بازار حضرتی، همین که رسیدیم، دیدم حاج مرتضی لنگان لنگان دارد می‌آید. گفتیم: «چرا آمدی؟ ماها سابقه‌دار هستیم. پیام می‌دای، من می‌آدمد شما را می‌دیدم. با ملاقات به این شکل، وضعت بدتر می‌شود.» زود او را بردم پشت دفتر کار و در عقب را بستیم و گفتیم: «من نگران شما هستم. حالا بگوئید چه شده؟» گفت: «بنشین تا برایت بگویم. من دارم می‌میرم. دیگر طاقت ندارم. افضلی بدترین شکنجه را روی من پیاده کرده و گفته باید بروی و این بساط را تعطیل کنی. من می‌ترسم دیگر نتوانم مقاومت کنم و برای بچه‌هایی مثل تو و مهدی بد شود.» گفتیم: «باشد. به خاطر شما این کار را می‌کنیم.» من آمدم به شوروی مرکزی و موضوع را مطرح کردم، چون می‌ترسیدم حاج مرتضی ببرد و کار دستمان بدهد.

نقش شهید عراقی در این مراسم چه بود؟

اصلاً تشکیل این جلسات با او بود. حاج شیخ غلامحسین جعفری او را خوب می‌شناخت و می‌دانست که حاج مهدی، این دوره‌ها را گذرانده و امور را با شجاعت و تدبیر اداره می‌کند و انسان قوی و مطمئن است. ظهرها که در مسجد برنامه بود، تعقیب و گریز و فراری دادن منبری‌ها کار او بود.



از مسجد شیخ عزیرالله هم خاطراتی را بیان کنید.

مسجد جامع سید عزیرالله بازار قرار بود با روحانیت مبارز جلسه‌ای را تشکیل دهد تا مشکل لغو مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را روشن کند. وقتی این خبر به دولت رسید که روحانیت مبارز تصمیم دارد تکلیف لغو مصوبه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را یکسره کند، نیمه شب جلسه فوق‌العاده‌ای تشکیل داد و مصوبه را لغو و توسط رادیو اعلام کرد و روی در مسجد هم اطلاعیه چسباند. ما فردا ظهر، آن جلسه را در مسجد حاج سید عزیرالله گذاشتیم. حاج مهدی گرداننده جلسه بود و جلالی، پسر آسید علی نقی تهرانی، صحبت کرد. جلسه خطرناکی بود، ولی حاج مهدی همه جوانب کار را بررسی و پیش‌بینی کرده بود.

قبلاً اشاره کردم که عده‌ای از مردم خواستند که به مناسبت لغو این لایحه جشن بگیرند و امام نظرشان این بود که این حرکت، تاکتیکی است و اینها دوباره نیزوایشان را جمع می‌کنند و به مسایر می‌آورند و همین‌طور هم بود، بنابراین امام شروع کردند به زمینه‌سازی برای در صحنه نگاهداشتن مردم و آگاه کردن آنها. امام در چند جبهه می‌جنگیدند. آن روزها مردم حالت انزوا داشتند. هر روحانی‌ای که در مسجد دو رکعت نماز می‌خواند و عبادت را به سرش می‌کشید، مردم می‌گفتند چقدر آدم خوبی است؛ درحالی که او می‌بایست مردم را آماده می‌کرد، امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و در مسایل اجتماعی آگاهی می‌داد. دوری گزیدن روحانیت از سیاست، روشی بود که استعمار، آن را تبدیل به فرهنگ کرده بود. پادم هست که یک بار امام در درس در حوزه فرموده بودند: «علی جنیدی» علی نظامی بود. بعضی از طلبه‌ها گفته بودند که حاج‌آقا روح‌الله می‌گوید علی جنیدی، علی نظامی بود. از خودشان نمی‌پرسیدند که مگر در جنگ احد ۹۰ زخم به تن آقا امیرالمؤمنین (ع) نخورد؟ امیرالمؤمنین (علی) گرد پیامبر می‌چرخید و از جان ایشان در برابر کفار و مشرکین حفاظت می‌کرد.

از فاجعه فیضیه چه خاطراتی دارید؟

بعد از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مسئله دوم فروردین سال ۴۲ پیش می‌آید که آیت‌الله گلپایگانی رسماً اعلام کردند که فردا در فیضیه به مناسبت شهادت امام صادق (ع) مراسم برگزار است. شب حادثه، یعنی روز یکم فروردین با شهید حاج مهدی عراقی قرار گذاشتیم و همراه با چند نفر از برادران دولایتی رفتیم قم. نوروز بود و شهادت امام صادق (ع) و ما برای زیارت حضرت معصوم (س) و دیدار با حضرت امام، در عصر شنب دوم فروردین وارد قم شدیم و عده‌ای از بچه‌های قم را دیدیم

می‌خورد زمین. تصور کرده بود که با آن لحن و حرف می‌تواند امام را مرعوب کند! همین برخورد نشان می‌داد که دستگاه برای آنجا هم برنامه‌هایی داشته، ولی امام دست آنها را خوانده بود. حادثه فیضیه بعد از ظهر بود. من و حاج مهدی عراقی و کاوکتو و آشپخ عزیز ریخته‌گر که دو تا از بچه‌های دولاب بودند، رفتیم به فیضیه. منبری آن روز هم آشپخ مرتضی انصاری بود. محوطه مدرسه پر از طلاب و مردم بود. همین که آشپخ مرتضی رفت منبر و شروع کرد به صحبت درباره امام جعفر صادق (ع) دیدیم یک نفر از یک گوشه فریاد زد: «درود بر رضاشاه!» و یکی گفت: «جاوید شاه». آشپخ مرتضی انصاری، منبری فعلی بود، ولی هر چه سعی کرد اینها را سساکت کند، دید حریف نمی‌شود و آمد پائین. آیت‌الله گلپایگانی در یکی از حجره‌ها بود. گاردی‌ها ریختند، در و پنجره‌ها را شکستند، عبا و عمامه‌ها را آتش زدند، سید یونس رودباری را از روی پشت بام به زمین پرتاب کردند، قرآن‌ها و مفاتیح‌ها را پاره کردند و آتش زدند و تا توانستند جنایت کردند.

ناگهان در شعارهایشان گفتند برویم خانه خمینی. شهید حاج مهدی عراقی به من گفت: «ابوالفضل! بچه‌ها را جمع کن برویم.» به زحمت از لابلای جمعیت از فیضیه خارج شدیم. آشپخ عزیز ریخته‌گر را صدا زد و به او پول داد و گفت: «می‌روی سه چهار تا چاقوسوی ضامن دار می‌خری و می‌آوری خانه آقا.» ما دسته جمعی رفتیم منزل امام. چند نفر برای امام خیر می‌آوردند که در فیضیه چه اتفاقی افتاده و گریه می‌کنند و از امام می‌خواهند که در منزل را ببینند. امام می‌گویند: «گر در را ببینید، به فیضیه می‌روم تا ببینم چه بر سر طلبه‌های ما آمده. اینها با من کار دارند.» دستور می‌دهد همه را بیرون کنند. ما که رفتیم، در خانه باز بود. خانه امام قدیمی بود و زیرزمین، کاشی‌های مشبک آبی داشت که از داخل حیاط به صورت پنجره به نظر می‌رسید. با حاج مهدی عراقی رفتیم داخل زیرزمین. چوب‌هایی که برای سوخت زمستان آورده بودند، آنجا بود. حاج مهدی عراقی سر چوب‌های آن را از شبکه‌های پنجره مانند زیرزمین بیرون گذاشت. ناگهان در دولتهای زیرزمین باز شد و امام فرمودند: «کی هست اینجا؟» حاج مهدی گفت: «آقا ما هستیم.» امام فرمودند: «مگر نگفتم کسی اینجا نباشد؟» بلافاصله حاج مهدی که بسیار آدم سریع‌الانتقالی بود، پاسخ داد: «ما وظیفه‌ای داریم.» امام فرمودند: «وظیفه را من تعیین می‌کنم.» حاج مهدی بلافاصله گفت: «تشخیص این مسئله با ماست.» امام تا این حرف را شنیدند، دیگر حرفی نزدند و در زیرزمین را بستند. امام حاج مهدی را بسیار دوست داشتند.

آن شب هیچ کس جز امام و خانواده‌شان در خانه نبودند. حاج مهدی، برادران را جمع کرد و گفت: «ما جلوی در این خانه پاس خواهیم داد و به هیچ قیمتی نمی‌گذاریم کسی وارد این خانه شود، مگر اینکه ما می‌دانیم که کند و از روی جنازه‌های ما وارد خانه شود.» حاج مهدی خیلی شجاع بود. آن شب تا صبح نگهبانی دادیم. حاج مهدی به شدت نگران بود که نکند به امام صدمه بزنند. بحمدالله کسی تا صبح نیامد، شاید هم جرئت نکردند.

فردای آن روز امام اعلامیه‌ای خطاب به آیت‌الله خوئی صادر کردند و در آن در مورد شاه فرمودند: «شاهدوستی یعنی غارتگری، شاهدوستی یعنی حمله به شاگردان امام صادق (ع)، شاهدوستی یعنی حمله به قرآن کریم و... من سینه‌ام را برای سرنیزه‌های شما آماده کرده‌ام، اما زیر بار زور نمی‌روم. تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ.» رژیم فاسد محمدرضا شاه در حادثه فیضیه از هیچ جنایتی فروگذار نکرد.

آن روزها حتی تاکسی‌ها و روحانیون را سوار نمی‌کردند. با اعلامیه پرصلاحت امام، وضعیت تغییر کرد و مردم از آن حالت خفقانی که ایجاد شده بود، بیرون آمدند. در همین زمان بود که امام اعلام کردند: «ما عید نداریم، عید ما را عزا کردند.» و به سایر مراجع هم توصیه کردند اعلام کنند که ما عید نداریم.

بعد از اعلام امام خمینی، بعضی از نماز جماعت‌ها تعطیل شد، ولی امام شروع کردند به کار کردن روی دهه عاشورا و همیشه

که بسیار نگران بودند و گفتند: «تعداد زیادی ماشین واحد آمده و گاردی پیاده کرده.» پرسیدیم: «از کجا فهمیدید گاردی هستند؟» آنها با لباس‌های شخصی آمده بودند. مردم قم افراد باهوشی هستند. اساساً کسانی که در مناطق کویری بزرگ می‌شوند، هم سرسخت هستند، هم باهوش. گفتند: «ما افسرهای اینها را دیدیم و از جای کلاه بر سرشان فهمیدیم گاردی هستند.» آن شب معلوم بود که قم آبیستن حوادثی است.

تنها رفته بودید یا خانواده را هم برده بودید؟

بدون خانواده رفته بودیم، نمی‌شد خانواده را ببریم. بنده و حاج مهدی عراقی و تعدادی از برادران دولایتی وارد قم شدیم. صبح دوم فروردین که شهادت امام صادق (ع) بود، دیدیم که حیاط منزل امام پر از جمعیت شد و حضرت امام تشریف آوردند و در حیاط نشستند. ما ایستاده بودیم و مراقب امام بودیم. یک

در یکی از روزهای نزدیک به ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، حضرت امام اظہار تمایل کردند که برای زیارت حضرت عبدالعظیم، به شهرری بروند. تصمیم ایشان را حاج احمد آقا به ما ابلاغ کردند تا وسایل عزیمت امام را فراهم کنیم. در آن زمان یک اتومبیل بنز ۲۳۰ سبز رنگ داشتیم که آن را آورده و در پارکینگ مدرسه علوی قرار داده بودم.

روحانی بالای منبر بود. دیدیم از گوشه و کنار حیاط دائماً شعار می‌دهند. همان گاردی‌هایی که از سرهایشان معلوم بود، داخل جمعیت آمدند. امام خیلی باهوش بود. آقای خلخالی را صدا زدند و گفتند: «به آقائی که بالای منبر است بگویند اعلام کند که اگر کسی بخواهد کمترین سر و صدائی بکند، من به طرف صحن حضرت معصومه (س) حرکت و در آنجا با مردم صحبت می‌کنم.» وقتی آن روحانی، این مطلب را اعلام کرد، دیدیم یکی از همان گاردی‌ها آمد جلوی امام نشست و گفت: «من از طرف اعلیحضرت مامورم به شما اخطار کنم که اگر بخواهید کوچک‌ترین حرکتی بکنید، ما به نیروهایمان دستور بدهم مقابله کنند.» ناگهان همه متوجه امام شدند و حواس‌ها جمع شد که ببینند امام چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. امام رو به او کردند و گفتند: «ما به برادرانمان دستور می‌دهیم تأدیتان کنند!» آن مامور با وضع آشفته‌ای عقب عقب رفت. داشت

شاه هیچ عکس العملی نتوانستند نشان بدهند. از جلوی کاخ مرمر هم رد شدیم و آن شعارهای عجیب داده شدند و هیچ عکس العملی دیده نشد! رفیقیم تا دانشگاه و قرار شد من و حاج آقا عسگر اولادی و حاج مهدی عراقی برویم قم و گزارش راهپیمایی را خدمت امام بدهیم.

وقتی جمعیت به دانشگاه رسید، ما منتظر نمادیم و حرکت کردیم. آن روز امام منزل حاج آقا مصطفی که روبروی منزل خودشان بود، تشریف داشتند. رفیقیم خدمتشان و گزارش دادیم. خبرهایی را جسته گریخته شنیده بودند، اما ما گزارش کامل را دادیم. امام تصمیم گرفته بودند بعد از ظهر آن روز در مدرسه فیضیه سخنرانی کنند. ما یک آنتنخ علی تشکری داشتیم که ماشین باری داشت و از قم به تهران و گزارش شمس العماره، بار حمل می کرد. این شیخ، عامل ما بود و هر چه اعلامیه می خواستیم جابه جا کنیم، همراه بارها می فرستاد و آدم شجاع و زیرکی هم بود. شیخ علی تشکری را صدا زدیم و گفتیم بلندگوئی را که امام می خواهند در فیضیه سخنرانی کنند با باتری روشن کنید، چون ممکن است اینها برقها را قطع کنند. آنها هم آمدند و بلندگو را با باتری ای که زیر منبر کار گذاشته بودند، روشن کردند.

برق را قطع کردند؟

نه، چون دیدند میکروفون با باتری کار می کند، قطع نکردند، ولی اگر این کار را نکرده بودیم، قطعاً برق را قطع می کردند. امام آن شب آن بیانات عجیب را خطاب به شاه ایراد کردند که: «کاری نکن که مثل پدرت، وقتی می روی، مردم خوشحال بشوند.» فردا شب آمدند و امام را گرفتند. آنها تعداد زیادی نظامی و چترناب می آوردند و در خانه را هم نمی زدند، بلکه از دیوار بالا می روند. امام چون شبها در منزلشان روضه خوانی داشتند، منزل حاج آقا مصطفی استراحت می کردند. آن شب داشتند نماز شب می خواندند که اینها ریختند و شلوغ کردند. امام صدا را شنیدند، از اتاقتشان بیرون آمدند و تشر زدند که: «چرا سروصدا می کنید؟ چرا دیگران را آزار می کنید؟ خمینی منم.» به هر حال امام را می برند و سوار یک فولکس می کنند و ماشین را با موتور خاموش هل می دهند که در ده مسایه ها از صدای ماشین بیدار نشوند. وقتی ماشین رابه از کوچه بیرون می برند، امام را به ماشین دیگری منتقل می کنند و به سمت تهران راه می افتند. بعدها امام برای ما تعریف کردند که آنها به شدت ترسیده بودند. امام هنوز نماز صبح را نخوانده بودند که مامورین، ایشان را می برند. امام می فرمایند: «نگه دارید تا نماز بخوانم.» می گویند: «اجازه نداریم.» امام اصرار می کنند و آنها فقط در حد تیمم کردن به امام اجازه می دهند که از ماشین بیرون بروند؛ آن گاه تیمم و سپس حرکت می کنند.

در آن زمان، من و حاج مهدی عراقی در حضرت عبدالعظیم، منزل ناظم زاده از هیئت عسگریون بودیم. سحر آن روز حاج شیخ علی تلفن می زد به منزل ما و سراغ مرا می گیرد و سراسیمه خبر می دهد که امام را گرفته اند و باید به من خبر بدهد. خانمم تلفن منزل ناظم زاده را به او می دهد و او تلفنی به من اطلاع می دهد. من و حاج مهدی به محض اینکه خبر شدیم، با جیب یکی از دوستانمان، آقای مخبری رفیقیم میدان سبزی...

در حقیقت میدان شوش حالا...

بله، وارد میدان سبزی می شدیم، خبر دستگیری امام را به دوستانی که در آنجا داشتیم، دادیم و میدان سبزی تعطیل شد. از آنجا به میدان انبار غله رفیقیم و آنجا هم با اطلاع از خبر دستگیری امام تعطیل شد. سپس به طرف خیابان مولوی، سیروس، اسماعیل بزاز و مسجد آرک حرکت کردیم. در آنجا مثل عکس هایی که از حرکت به طرف خانه خدا می گیرند، جمعیت به آن شکل به هم فشرده بود و مردم با هر چیزی که دستشان آمده بود، اعم از چوب و چماق، به طرف میدان آرک که در آن تانک گذاشته بودند، حرکت کرده بودند و شعار می دادند و حمله می کردند. جلوی مسجد امام (مسجد شاه سابق)، یک افسر گارد به من و عزت الله خلیلی التماس کرد که: «شما به اینجا بگوئید بنشینند، چون ما دستور داریم از تنه به پائین تیراندازی کنیم.» بعدها، یعنی در سال ۱۳۴۳ که پس از اعدام انقلابی حسن علی منصور، مرا

شهید عراقی خیلی زبل و در جنگ و گریز و جا خالی کردن، خیلی ز رنگ بود. کسی که از نوجوانی و قبل از گرفتن دیپلم دوره دبیرستان وارد مبارزه شده و سالها از اعضای فعال فدائیان اسلام بوده، بدیهی است که آبدیده می شود.

جلسه هیئت های مؤتلفه تصمیم گرفته شد که من با ملاقات کنم. من هم شیخ عزیز ریخته گر را که از بچه های منطقه فردوس بود، پیش حسین رمضان یخی فرستادم که از او وقت بگیرد. برای اینکه برای حسین رمضان یخی این توهم پیش نیاید که سر و کارش با یک جوان بی تجربه است، سعی کردم چند تن از افراد مسن تر از خودم را هم ببرم، از جمله حاج حسین کمندساز را که دم سر پولک، نزدیک منزل آقای بهبهانی می نشست و مرد معنوی و محترمی بود. بعد از ظهر بود که رفیقیم آنجا و سخنگو هم من بودم و قضیه را مطرح کردم که چنین برنامه ای داریم و شنیده ایم که سازمان امنیت از شما خواسته که مانع از حرکت دسته ای که می خواهیم در روز عاشورا راه بیندازیم، بشوید. گفت: «بله، این جور صحبتی نشده، ولی من نه با روحانیت در می افتم نه با حاج آقا روح الله! من حسینی ام و امام حسین (ع) را دوست دارم. مطمئن باشید که من همین امشب از تهران خارج می شوم که اینها مرا مجبور نکنند چنین کاری بکنم.» البته ما برای ناصر جگرگی چندان قدری قائل نبودیم.

آن روز تدارک وسیعی دیده و پلاکاردهای مختلفی را نوشته بودیم. مرحوم حاج صادق امانی شعراهایی مثل: «خمینی! خمینی! خدا نگهدار تو! بمیرد بمیرد دشمن غدار تو!» و امثال اینها را انتخاب کرده و تدارک دیده بود. فردا بود صفوف ما پنج نفره باشد و افراد، قرآن را دست بگیرند و از رو و نه از حفظ بخوانند. یکی دو تا نیرو هم در اطراف مسجد گذاشتیم، چون ماموران رژیم از شب قبل با سربازان مسلح و ماشین های ارتشی، مسجد را محاصره کرده بودند. ما در تمام طول مسیر، قدم به قدم نیرو گذاشته بودیم که با تلفن خبرها را به ما می رساندند. صبح عاشورا، جمعیت از هر طرف، به سوی مسجد حاج ابوالفتح هجوم می آورد و نظامی ها هم فرار می کردند. زنجیر محاصره نظامی ها را پاره کردیم و وارد مدرسه کنار مسجد حاج ابوالفتح

شدیم. همه پلاکاردها و پرچمها آماده بودند و شعارها را هم حفظ کرده بودیم. ناگهان ناصر جگرگی با دو دست سیصد نفر آمد و با شعار «حسین حسین» وارد مدرسه شد. مرحوم عراقی، شیخ عزیز را که بچه دولاب و مرد زبلی بود، صدا کرد و گفت: «برو به ناصر بگو که این راهپیمایی مال امام حسین (ع) است. اگر کوچکترین حرکتی بکنی، تکه بزرگت گوشات خواهد بود.» وقتی شیخ عزیز این پیام را به ناصر داد، او دیگر جرئت نکرد بماند و رفت.

جمعیت حرکت کرد، ولی نتوانستیم صفوف پنج نفره ببندیم و صفوف، تمام عرض خیابان را گرفتند. به طرف میدان بهارستان حرکت کردیم. بهارستان تا مخبرالدوله مملو از جمعیت بود. مرحوم عراقی از میله هایی در خیابان مخبرالدوله رفت بالا و گفت: «کجا هستند آنها که رفاندم قلابی می کنند؟» جمعیت از خیابان سعدی به طرف دانشگاه حرکت کرد و نظامی های

هم می فرمودند: «ما هر چه داریم از عاشورا داریم.» قبل از محرم که طلاب آماده می شدند تا برای تبلیغ در دو ماه محرم و صفر به مناطق مختلف کشور بروند، امام در یک سخنرانی به آنها تکلیف کردند که در منبرهایشان از مسائل روز صحبت کنند و هیئات دینی تجهیز شدند. قبل از عاشورا بعضی از منبری ها را دستگیر کردند و از آنها تعهد گرفتند.

به هر حال همه این گروهها برای محرم آماده شدند. ما در جمعیت مؤتلفه اسلامی تصمیم گرفتیم حال که امام به همه گروهها تکلیف کرده اند، برای روز عاشورا، برنامه ای را تنظیم کنیم، به همین دلیل به اتفاق حاج مهدی و حاج حبیب الله عسگر اولادی به قم و خدمت امام رفتیم و برنامه حرکتیمان را به ایشان عرضه کردیم و گفتیم که می خواهیم دسته ای را از مسجد حاج ابوالفتح در میدان شاه به سمت دانشگاه حرکت بدهیم. امام معمولاً درباره پیشنهادهای که خدمتشان عرض می کردیم، فکر می کردند و وقت می گذاشتند و سپس جواب می دادند. یکی دو روز بعد خدمتشان رفیقیم تا جواب مثبت یا منفی بگیریم. امام فرمودند: «قول می دهید که این کار را آبرومندان انجام بدهید؟» گفتیم: «آقا! قول می دهیم تا پای جانمان این راهپیمایی را آبرومندان انجام بدهیم.» سپس برگشتیم تهران و شورای مرکزی را تشکیل دادیم و موضوع را عنوان کردیم و بحث شد که این کار را چگونه انجام بدهیم؟ آیا خیر این راهپیمایی را دهان به دهان به گوش افراد برساییم یا اعلامیه و تراکت چاپ کنیم. بحث شد که اگر چیزی بنویسیم و پخش کنیم، همه نیروهای امنیتی بسیج می شوند تا این حرکت را در نقطه خفه کنند. اگر دهان به دهان باشد، جمعیت کمتر حضور پیدا می کند و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که با همه مخاطراتی که وجود دارد، به وسیله تراکت و اعلامیه اعلام کنیم و پای خطرش هم بایستیم.

امضای پای اعلامیه چه بود؟

امضای جمعیت های مؤتلفه بود که به صورت تراکت، پخش و اعلام کردیم که روز عاشورا راهپیمایی است. مردم از هیئت های مؤتلفه شناخت خوبی داشتند. تراکتها را که پخش کردیم، از طریق مرحوم شهید عراقی خیر شدیم که سازمان امنیت، طیب و حسین رمضان یخی و ناصر جگرگی را خواسته که با دار



و دسته شان بریزند و راهپیمایی را در نقطه خفه کنند. شورای مرکزی تشکیل و تصمیم گرفته شد که مرحوم شهید عراقی برود و با مرحوم طیب صحبت کند، چون حاج مسیح، برادر طیب، کوره پز و با پدر حاج مهدی عراقی آشنا بود. شهید عراقی با مرحوم طیب ملاقات کرد و جریان عاشورا را برای او شرح داد. مرحوم طیب گفت که سازمان امنیت از ما خواسته است بریزیم و در روز عاشورا حرکت دسته شما را در نقطه خفه کنیم، اما من خودم حسینی ام و با امام حسین و آیت الله خمینی در نمی افتم. همان شب هم دستور می دهد که عکس امام تهیه و به پرچم های هیئت او الصاق شود. از سازمان امنیت و از طرف علم تماس می گیرند و تهدیدش می کنند، اما او واقعی نمی گذارد.

حسین رمضان یخی در خیابان مولوی، در باغ فردوس بود و در

۱۲ بهمن ۱۳۵۷، ابوالفضل توکل بیبا و شهید مهدی عراقی در کنار امام.



«پس فردا می‌آیم».

اکثر علمای بزرگ شهرهای ایران را به تهران دعوت کردیم و این، یکی از کارهای اساسی جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی در جهت اعلام مرجعیت و فقهات امام خمینی بود. حاج مهدی عراقی و آقای عسگر اولادی و اغلب اعضای شورای مرکزی، به صورت فعال، نظریات فقهی بزرگ کشور را دریافت و به صورت کلیشه چاپ کردند و در اختیار مردم قرار دادند. آیت‌الله میلانی بنده، مرحوم شفیق، شهید حاج مهدی عراقی، آقای عسگر اولادی و تقریباً ۲۰ نفر از افراد صاحب‌نظر را به محل سکونتشان دعوت کردند تا از آنها نظر خواهی به عمل آورند. ایشان بسیار اهل مشورت بودند.

برادران جمعیت‌های مؤتلفه همان‌طور که آمدن علما به تهران را برنامه‌ریزی کرده در مرتبط ساختن فقها و علمانی هم که در تهران اجتماع کرده بودند، نقش مهمی داشتند. تقریباً آخرین کسی که به تهران هجرت کرد، آیت‌الله شریعتمداری بود که در باغ طوطی حضرت عبدالعظیم شهرری، محلی را برای مراجعه‌کنندگان به خود و ارتباط بسا موضوع اصلی اعتراض به رژیم شاه که امام را بازداشت کرده بود، قرار داد. روز بعد

بازداشت کردند، در زندان عشرت‌آباد، همان افسر گارد را دیدم و متوجه شدم که نامش کردیچیه است. با ذکر این نکته می‌خواهم به این مسئله اشاره کنم که حتی در میان افسران گارد هم افرادی با اعتقادات اسلامی وجود داشتند. در روز ۱۵ خرداد، زخمی‌ها را معمولاً به بیمارستان بازرگانان می‌بردند. حسین خاقانی و عزیزاده از کسانی بودند که این زخمی‌ها را به این بیمارستان منتقل می‌کردند. بعد که آنها را بازداشت کردند، در بند ۲ سیاسی زندان موقت با ما بودند. دو نفر از بازپرس‌های لشکر گارد آنجا بودند به نام ششاه حیدری و دولو قاجار. دولو قاجار موقع نماز تمام لباس‌های خود را در می‌آورد و لباس سفید می‌پوشید، اما به راحتی برای جوانان تقاضای اعدام می‌کرد، اما به عکس او سرهنگ حیدری، سرهنگ تمام و انسان بسیار سالم و مسلمانی بود. او تک تک افرادی را که بازپرسی می‌کرد، اگر اشتباهی در گفتار

داشتند، راهنمایی می‌کرد. این فرد، حجت خدا در لشکر گارد بود. هنگامی که حسین خاقانی را برای بازپرسی نزد او می‌برند، یازده پاسبان را برای شهادت می‌آورند که بگویند او در روز ۱۵ خرداد، زخمی‌ها را به بیمارستان بازرگانان می‌برده است. او رو می‌کند به سرهنگ حیدری و می‌گوید: «جناب سرهنگ! شما خودت معرفت داری. این پاسبان‌ها با ۲ قران رشوه، خون یک انسان را پامال می‌کنند. اینها آمده‌اند برای من شهادت بدهند؟» و از اتاق بازپرسی بیرون می‌رود. منشی شاه حیدری می‌آید بیرون و به او می‌گوید: «چرا بدون اجازه بازپرس از اتاق خارج شدی؟ برو خدا را شکر کن که بازپرس تو سرهنگ حیدری است.» او یک افسر مسلمان و شجاع بود و بعد از پیروزی انقلاب هم مورد تشویق قرار گرفت.

در روز ۱۶ خرداد، علم آمد و با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه کرد و گفت که به زودی ۱۵ نفر از بزرگ‌ترین علما را به دادگاه نظامی خواهیم سپرد. خبرنگار پرسید که آیا در میان این افراد، اعمای هم هست؟ و علم تأیید کرد. شهید حاج مهدی عراقی هم قبلاً خبر آورده بود که قرار است امام را محاکمه کنند. من خودم رفتم مشهد خدمت آیت‌الله میلانی و ایشان را آوردم، آیت‌الله قائمی را از آبادان، آخوند ملاعلی کنی را از همدان و علمای برجسته همه شهرهای ایران را به تهران آوردیم. حتی روز ۱۶ خرداد من و یکی از دوستان رفتم قم که در آن زمان، حکومت نظامی بود و به هزار مصیبت رفتیم منزل شریعتمداری. پیشکارش، سید حسین، در را باز کرد. بیرون شهر قم، همه را می‌گشتند و من نامه را داخل پاشنه جورابم جاسازی کرده بودم. اتفاقاً مرا نگفتند و فقط پرسیدند چه کاره‌ای؟ گفتیم بچه قم هستیم و آنجا کار دارم. حدود ساعت ۱ بود که رسیدیم منزل شریعتمداری و سید حسین رفت و برگشت و گفت: «آقا می‌گویند چهار بعدازظهر بیایید.» گفتیم: «به آقا بگو ما از وسط مسلسل‌ها و سربازها، گشته و تشنه از تهران آمده‌ایم. حالا چه وقت استراحت است؟ دارند مردم را می‌کشند.» شریعتمدار آمد. آشیخ غلامرضا زندجانی پیشکار ایشان بود. گفتیم: «آشیخ غلامرضا می‌گفت شما گفته‌اید اگر یک روزی آقای خمینی را بگیرند، من سر و پا برهنه بیرون می‌زنم. چطور نیامدید تهران؟» گفت: «چرا مردم رفته‌اند توی کوچه حاج زینل؟» آنجا یک کوچه بن‌بست بود. گفتیم: «مگر شما رفتید مردم را هدایت کنید که نروند توی کوچه بن‌بست؟ شما باید می‌رفتید مردم را هدایت می‌کردید.» آن روزها زن‌های پائین شهر قم با قدره از خانه‌هایشان آمده بودند. بیرون. بعد گفتیم: «بییند آقا! با این چیزهایی که شما به ما گفتید یا ما اشتباه فهمیدیم یا شما اشتباه کردید. امیرالمومنین می‌فرمایند در جبهه جنگ اگر بخواهید به زرق و برق مقدم لشکر نگاه کنید، پیروز نخواهید شد. باید به انتهای لشکر نگاه کنید. چرا نیامدید تهران؟» گفت: «می‌خواستیم بیایم، نگذاشتند.» گفتیم: «خودم با ماشین شما را می‌برم.» گفت:

شد. علما که به تهران آمدند، شاه که قصد محاکمه و اعدام امام خمینی را داشت، به ناچار عقب‌نشینی کرد و بهبودی از دربار آقایان علما بیابند بنشینند و مذاکره کنند تا این خونریزی از بین برود. این عقب‌نشینی، فاحش بود و شاه از این یکبارچگی مردم وحشت کرد.

بلافاصله امیر سلیمانی، جانشین ساواک بازار، به کوچه چاله‌حصار آمد و مرا بازداشت کرد و به ساواک بازار برد. سرهنگ افضلی، رئیس ساواک بازار به محض ورود من، چند نفر از گول‌های ساواک را آورد و با شلاق تهدید کرد که اگر به سئوالات او جواب ندهم، مرا می‌کشند. من تمام حواسم به این بود که یعنی اینها چه می‌خواهند از من بپرسند. یک کلاسور پر از اعلامیه آورد و گفت: «اینها را دیده‌ای؟ گفتیم: «بله.» گفت:

«کجا؟» گفتیم: «در مسجد و در خیابان، روی دیوارها نصب شده.» چند سؤال دیگر هم پرسید و بعد یکمرتبه گفت: «تو اهل حزب و دسته‌ای هستی؟» من بلافاصله گفتیم: «حزب‌الله! من حزبی نیستم. جزو حزب خدا هستم.» گفت: «امروز دوبار رفتی حضرت عبدالعظیم و با آیت‌الله شریعتمداری ملاقات کردی. موضوع چه بود؟ اگر راست نگوئی، از اینجا سالم بیرون نخواهی رفت.»

واقعیت این است که هر وقت گرفتار دستگاه طاغوت می‌شدم، متوسل می‌شدم به خدای متعال و از او مدد می‌گرفتم. آن روز هم همین درخواست را از خدای خود کردم که چیزی به ذهنم بیاید که اینها دست از سر من بردارند. بلافاصله به ذهنم زد که پاسخ بدهم: «شما که مرا کشتید، خوب زودتر بگوئید. من مطلع شدم که بهبودی، مدیر کل دربار، رفقه خدمت آیت‌الله آشتیانی و گفته آقایان علما بیابند بنشینند و مذاکره کنند تا خونریزی از بین برود. من به عنوان یک مسلمان، امروز دیوار با آقای شریعتمداری ملاقات کردم و از او خواستم که آقایان علما را جمع و مذاکره کنند و جلوی خونریزی را بگیرند.» در بین این صحبت‌ها و بازجویی‌ها، سرهنگ مولوی مرتبا از ساواک مرکز با بی‌سیم تماس می‌گرفت و می‌پرسید: «آن شخص را آوردید؟» و اینها جواب می‌دادند آوردیم و مشغول بازجویی هستیم. مثلی است که می‌گویند خداوند، دشمنان ما را از احماق قرار داد. این احماق‌ها قانع شدند و همان شب، مرا آزاد کردند.

سر این قضیه، شهید عراقی را هم گرفتند؟

نه، شهید عراقی خیلی زبل و در جنگ و گریز و جا خالی کردن، خیلی زرنگ بود. کسی که از نوجوانی و قبل از گرفتن دیلم دوره دبیرستان وارد مبارزه شده و سال‌ها از اعضای فعال فدائیان اسلام بوده، بدیهی است که آبدیده می‌شود.

در سالگرد ۱۵ خرداد چه حوادثی روی دادند؟

در سالگرد دوم روز عاشورا در ۱۵ خرداد، مؤتلفه برنامه‌ریزی خوبی کرده بود و از مسجد امام (مسجد شاه سابق) حرکت کردیم و از مسیر خیابان بوزجرمهری و خیابان سیروس آمدیم و دویست متر مانده به سرچشمه، ناگهان کوماندها از ماشین‌ها بیرون ریختند. ما سعی می‌کردیم در این جور ماجراها، گرفتار نشویم. مرحوم حاج مهدی عراقی وقتی به پیاده‌روی نزدیک سرچشمه می‌آید که فرار کند و برود، می‌بیند که زنی زمین خورده و وضعیت مناسبی ندارد. زن آن را بلند می‌کند و به گوشه امنی می‌رساند. مأموران امنیتی از این فرصت استفاده و او را بازداشت می‌کنند و به زندان موقت شهرتانی که حالا موزه عبرت شده می‌برند.

در آنجا، ازغندی و یکی دو نفر از بازجویان زنده ساواک به دفتر زندان موقت می‌آیند. زندان موقت به صورت دایره بود و پنجاه به این دایره باز می‌شد. آنها در همان دفتر شروع به بازجویی و شکنجه کسانی می‌کنند که به سئوالات آنها جواب نمی‌دهند.

شهید حاج مهدی عراقی سنگ صبور همه بود. او پس از اجرای حکم انقلابی حسن علی منصور، در دادگاه نظامی رژیم شاه به اعدام و در دادگاه تجدیدنظر با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد و ۱۲ سال در زندان رژیم فاسد شاه، تمام وجود خود را برای آسایش زندانیان در طبق اخلاص قرار داد. آنهائی که در زندان‌های رژیم پهلوی بودند، می‌دانند که غذائی که برای زندانیان تهیه می‌شد، قابل خوردن نبود.

از ورود ایشان، من و حاج مهدی عراقی، دومرتبه در صبح و بعدازظهر، در باغ طوطی با ایشان ملاقات و در مورد وصل کردنش به سایر مراجع و فقهای که در اعتراض به رژیم وابسته شاه در پایتخت جمع شده بودند و این کارشان بسیار هم موثر بود، مذاکره کردیم. حاج مهدی عراقی، در تجمیع علمای بزرگ در تهران، نقش مهمی را ایفا کرد.

در هر حال پس از مصاحبه علم مبنی بر به دادگاه نظامی سپردن ۱۵ تن از بزرگ‌ترین علما، مردم در سراسر شهرهای بزرگ ایران به اعتراض پرداختند و بازار تهران به مدت ۱۴ روز تعطیل

استعمار می دانست پشتوانه های انقلاب چه کسانی هستند و به همین دلیل حاج طرخانی، شهید مطهری و حاج مهدی را زد. آنها بهترین شخصیت ها را از ما گرفتند.

هنگامی که امام از بغداد به سمت پاریس هجرت کردند، من ممنوع الخروج بودم و ساواک، به هیچ وجه به من و افرادی که سوابق سیاسی در زندان داشتند، گذرنامه و اجازه خروج از کشور را نمی داد، ولی به تدریج شرایطی پیش آمد که دستگاه امنیتی کشور سست شد و دیگر نمی توانست مثل گذشته عمل کند و تاحد زیادی از قدرتش کاسته شد. افسری که با من آشنا بود، گفت مدارکتان را بیاورید، من ۲۴ ساعته پاسپورت شما را تحویل می دهم. به شهید عراقی تلفن زدم قضیه آن افسری را که با من آشنا بود، گفتم، شهید عراقی مدارک خود را آورد و پاسپورت گرفتیم و عازم پاریس شدیم و دوشنبه هشتم آبان بود که به پاریس رسیدیم.

به محض ورود به پاریس، در هتل ایفل که نزدیک برج ایفل قرار داشت، اقامت کردیم. پس از ناهار، به دفتر حضرت امام واقع در خیابان کشان پاریس تلفن کردم. آقای محمد هاشمی گوشی را برداشت و پس از سلام و احوال پرسی گفت: «خیلی زود خود را به اینجا برسانید که می خواهیم به نوفل لوشاتو برویم.» ما از هتل به خیابان کشان رفتیم و با آقای محمد هاشمی و همراهانش به وسیله یک استیشن عازم نوفل لوشاتو شدیم.

محل اقامت امام در نوفل لوشاتو، باغی بود متعلق به یکی از ایرانیان که آن را در اختیار حضرت امام گذاشته بود. در قسمت جنوب خیابان، ویلا کوچکی قرار داشت که امام در آن جا به سر می بردند و برای اقامه نماز جماعت ظهر و مغرب و عشا نیز به ویلابی که در شمال خیابان دهکده قرار داشت، تشریف می بردند. این ویلا محل تجمع خبرنگاران و افرادی بود که از سراسر جهان به نوفل لوشاتو می آمدند. وقتی ما به آنجا رسیدیم، اول مغرب بود و محلی که نماز جماعت در آن برپا می شد، پر بود، جای خالی نداشت. آمدیم و صبر کردیم تا نماز تمام شد. جمعیت به طور فشرده می نشست و امام هر شب بعد از نماز مغرب و عشاء سخنرانی می کردند و بعد از سخنرانی به اتاقی که در کنار سالن بود، تشریف می بردند در آن اتاق، دانشجویان و مسلمانانی که از سراسر جهان برای دیدار امام می آمدند، هر کدام یکی دو دقیقه ای با ایشان ملاقات می کردند.

سخنرانی که تمام شد، امام به آن اتاق رفتند. بعد یک نوجوان عمامه سیاه آمد و به من گفت: «حاج آقا تو کلی! شما کی آمدید؟» من گفتم: «شما را نمی شناسم.» گفت: «من پسر حاج مصطفی هستم. من بچه بودم که می آمدید دیدار پدرم.» پاسخ دادم: «من با شهید عراقی امروز وارد پاریس شدیم.» شخصتهائی که می خواستند با امام گفت و گو کنند، قبلا از دکتر بزدی وقت می گرفتند. او خدمت امام رفت و پس از چند لحظه بازگشت و ما را با خود به حضور امام برد.

مرحوم عراقی از پشت پنجره بند می بیند که دارند در اتاقی از جوان ها بازجویی می کنند و آنها را می زند و تهدید می کنند. حاج مهدی به شدت ناراحت می شود. ساواکی ها خیلی از خودشان راضی بودند. حاج مهدی را که برای بازجویی می برند، اعتراض می کند که چرا اینها را می زند؟ از غنبدی می خواهد به حاج مهدی سیلی بزند که او کتف از غنبدی را می گیرد و به یک طرف پرتابش می کند. ماشاء الله خیلی قوی بود. از غنبدی می گوید: «اگر پارتی تو خود ششاه هم باشد، آنقدر نگهت می داریم تا ریشت برسد تا روی نافت. شهید عراقی می گوید: «پارتی من از هرچه که شما فکرش را کنید بزرگ تر است.» می پرسند: «پارتی تو کیست؟» می گوید: «خدا!»

در هر حال پرونده شهید حاج مهدی عراقی در راه پیمائی عاشورای دوم وضع خاصی را به وجود آورد. تیمسار تاجیک، جانشین فرمانده لشکر اصفهان بود و در اصفهان زندگی می کرد. او شوهر خواهر شهید عراقی بود. من با خواهر شهید تماس گرفتم و برای آزادی حاج مهدی به اصفهان سفر کردم و تیمسار تاجیک را با ماشین خودم به تهران آوردم. با توجه به اینکه او یکی از فرماندهان ارتش بود، مصلحت نمی دید شخصا پرونده حاج مهدی عراقی را دنبال کند، منتهی به وسیله دوستانی که در ارتش داشت، موضوع را پیگیری کرد و حدود ۲ ماه بعد حاج مهدی آزاد شد.

آیا شما به استقبال رفتید؟

خیر، با توجه به موقعیت سیاسی و مبارزاتی، مصلحت نبود که به استقبال ایشان برویم، البته چند روز بعد از آزادی به دیدنشان رفتم.

از فعالیت های شهید عراقی در زندان خاطره ای دارید؟

شهید حاج مهدی عراقی سنگ صبور همه بود. او پس از اجرای حکم انقلابی حسین علی منصور، در دادگاه نظامی رژیم شاه به اعدام و در دادگاه تجدیدنظر با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد و ۱۳ سال در زندان رژیم فاسد شاه، تمام وجود خود را برای آسایش زندانیان در طوق اخلاص قرار داد. آنهایی که در زندان های رژیم پهلوی بودند، می دانند که غذائی که برای زندانیان تهیه می شد، قابل خوردن نبود. حاج مهدی عراقی برای رفاه و سلامت زندانیان سیاسی در درجه اول و زندانیان عادی در درجه دوم، بار سنگین مسئولیت آشپزخانه زندان را به عهده گرفت و سال ها، این مرد عبور و دلاور از صبح تا بعد از ظهر، در آشپزخانه زندان، برای تهیه غذای زندانیان تلاش می کرد تا آنها در رفاه و آسایش باشند. این شیر مرد میدان مبارزه، از دوران دبیرستان با قامتی استوار ایستاد و همه گونه زجر و شکنجه را به جان خرید و همچون شمععی فروزان در راه تشکیل حکومت اسلامی، در راه معشوق خود، با سرفرازی خاموش شد.

حاج مهدی در دورانی که من بیرون از زندان بودم از من خواست که مسئولیت اداره خانواده او را به دست بگیرم. ایشان مستاجر بود. من اولین کاری که کردم این بود که در خیابان دولت، کوچه حکیم زاده، یک خانه ۱۸۹ متری را به ۲۲ تومان خریدم. یک حاج فتح الله معمار هم بود که مرد بسیار خوبی بود. به او گفتم: «اجرتش با من، اما مسئولیت ساخت اینجا با تو.»

او حاج مهدی را می شناخت و گفت به روی چشم. یک زیرزمین و دو طبقه خانه ساخت و خانواده حاج مهدی را به آنجا منتقل کردیم. خانه هم به اسم خانم حاج مهدی بود. از آن به بعد مسئولیت خانواده و مدرسه بچه ها به عهده من بود.

از فاصله ۵۵ تا ۵۷ فعالیتی نداشتید؟

در آستانه پیروزی انقلاب، با آزادی برادران مجاهد حاج مهدی عراقی، حبیب الله عسگر اولادی و ابوالفضل حاج حیدری، جمعیت مؤتلفه اسلامی را بازسازی کردیم و اولین جلسات هماهنگی را در کرج، در باغ مرحوم حاج عباس تحریریان گذاشتیم و مؤتلفه اسلامی با عزم جدی تری تشکیل شد. شما در سفر پاریس همراه شهید عراقی بودید. خاطراتی را از آن سفر بیان کنید.

حضرت امام، بنده و به خصوص شهید عراقی را خیلی مورد لطف و محبت خود قرار دادند؛ زیرا این دیدار پس از چهارده سال دوری و تحمل زندان و تبعید اتفاق می افتاد. امام دست شهید عراقی را فشرده. طول زندان، او را لاغر و نحیف کرده بود. سسئوال کردند: «کی آمدید؟» خدمتستان عرض کردیم: «امروز پیش از ظهر وارد پاریس شدیم.» فرمودند: «وسائل شما کجاست؟» خدمتستان عرض کردیم که در هتل ایفل پاریس است. فرمودند: «وسائلتان را بیاورید. اداره اینجا به عهده شما دو نفر خواهد بود.» شبانه به پاریس رفتیم و وسائل خودمان را به نوفل لوشاتو منتقل کردیم و اداره آنجا را به عهده گرفتیم.

یک هفته ای بیشتر نبود که امام به فرانسه آمده بودند. هر شب امام بعد از نماز مغرب و عشاء سخنرانی داشتند. در آن چند روز اعضای نهضت آزادی، از جمله دکتر بزدی، سخنرانی های امام را از نوار پیاده می کردند و زیر آن امضای نهضت آزادی را می گذاشتند. مسئولیت آنجا که به عهده بنده و شهید عراقی گذاشته شد، دانشجویان آمریکا که با محمد هاشمی آمده بودند، پیاده کردن و تکثیر نوار سخنرانی حضرت امام را به عهده شان گذاشتیم. در آنجا در ظهر و شب، به همه افراد غذا داده می شد.

غذا نوعا آبگوشت و سیب زمینی و تخم مرغ تهیه می شد. در نوفل لوشاتو هتل کوچکی بود که اغلب ایرانیانی که به آن جا می آمدند، در آن اقامت می کردند. من و شهید عراقی هم یک اتاق اجاره کرده بودیم. با صاحب هتل مذاکره کردیم تا هتل را درست اجاره کنیم؛ از این رو، بنده با صاحب هتل وارد مذاکره شدم و قرارمان بر این شد که آن محل را برای ماه، در ازای سسی هزار فرانک، اجاره کنیم. مرحوم شهید عراقی نگران تهیه پول آن بود و می گفت: «تو این مبلغ را از کجا می خواهی فراهم کنی؟ ما که چنین پولی نداریم.» من به ایشان اظهار داشتم: «از هر کسی که پول داشته باشد، مبلغی می گیریم. به امید خدا وجه مورد نظر فراهم خواهد شد.» شهید عراقی با این حرف قانع شد و همان موقع قرارداد را نوشتم و هتل را اجاره کردم. در همان زمان، شهید صدوقی با گروهی از همراهانشان وارد نوفل لوشاتو شدند. حاج احمد آقا که هنوز از اجاره کردن هتل بی خبر بود، سراسیمه آمد که جا نداریم و چه کنیم. به ایشان گفتم: «نگران نباشید، هتل در اجاره ماست و می توانیم دو اتاق آن را در اختیار ایشان قرار دهیم.» آیت الله صدوقی وقتی وارد هتل شدند، به شوخی به بنده گفتند: «آقای تو کلی! هتلدار هم شده اید؟» خدمتستان عرض کردم روزگار، انسان را به خیلی کارها وادار می کند. ایشان فرمودند: «پس یک دوم هزینه این هتل را به حساب من بگذارید.» از ایشان تشکر کردم.

آیا در تکثیر و توزیع سخنرانی های امام هم مشارکت داشتید؟

بله، یکی از کارهای ما در نوفل لوشاتو، تکثیر و توزیع نوارهای سخنرانی امام بود. همان طور که عرض کردم پیش از آمدن من و شهید عراقی، افرادی از گروه نهضت آزادی سخنرانی های امام را از روی نوار استخراج می کردند و امضای نهضت آزادی را زیر آن می گذاشتند. با تلاش ما، چاپ و توزیع سخنرانی های امام راه درست خود را یافت؛ یعنی وقتی متن سخنرانی ها از نوار استخراج می شد، به نام خود امام چاپ و منتشر می گردید. برای تکثیر نوار، فقط یک دستگاه تکثیر در اختیار ما بود که به وسیله آن می توانستیم در هر چهار دقیقه یک نوار پر شده را تهیه کنیم. با این که شبانه روز به تکثیر نوارها می پرداختیم، باز هم نمی توانستیم پاسخگوی درخواست مشتاقان سخنرانی های امام باشیم. شهید عراقی از من خواست که یک دستگاه خریداری کنم. در پاریس جست و جو کردم و از آن نوع دستگاهی که مورد نظر ما بود، پیدا نکردم. بعد معلوم شد که مرکز فروش دستگاه های مزبور در لندن است، به همین منظور به موافقت شهید عراقی سفری دو روزه به لندن کردم و از خیابان آکسفورد، دستگاه تکثیر نوار را خریدم و آن را به نوفل لوشاتو رساندم.

خاطرات شهید عراقی چگونه گردآوری شد؟



و شهید حاج مهدی عراقی به سمت شهری حرکت کردیم. من راننده اتومبیل بودم.

بعد از ظهر آن روز، من و شهید عراقی، چند تن از برادران مستقر در ستاد را که مسلح بودند، به حرم حضرت عبدالعظیم فرستاده بودیم که در هنگام ورود امام به بازار و صحن، مواظب اوضاع باشند. قرار شده بود به محض ورود حضرت امام به حرم، درها را از داخل ببندند که جمعیت هجوم نیاروند. وقتی به شهری رسیدیم، بازار بسته بود و ما ماشین وارد بازار شدیم. در آن حال، برادرانی که از عصر آن روز برای برقراری امنیت و مراقبت از امام به حرم حضرت عبدالعظیم فرستاده شده بودند، مراقب همه چیز بودند و کار خود را به خوبی انجام می دادند.

پس از ورود به بازار، حدود ده متر به آستانه حرم مانده، ماشین را متوقف کردم. در این حین، برادرانی که از پیش به آنجا آمده بودند، اتومبیل مرا شناختند و از داخل بازار به سمت صحن دویدند. من از اتومبیل پیاده شدم و کنار در ایستادم. بازار بسته بود و در آن ساعت شب، جمعیتی نبود. نمی دانم چگونه خبر ورود امام به حرم حضرت عبدالعظیم پخش شد که جمعیت، به یکباره مانند آبی که از زمین بچوشد، بازار و صحن را پر کرد. به هر حال توانستیم حضرت امام را به حرم ببریم و طبق قرار قبلی، وقتی امام وارد حرم شدند، دوستان درها را بستند و امام هم به سرعت زیارت کردند و برگشتند. زیارت ایشان در مجموع بیش از نیم ساعت طول نکشید، اما وقتی که امام تشریف آوردند، مشکل این بود که چگونه ایشان را از حرم به بیرون منتقل کنیم؛ چون جمعیت زیاد بود و فشار می آورد. از طرفی، وقت هم کم بود و به سرعت منع عبور و مرور چیزی نمانده بود. در همین حال دیدیم که در صحن باز شد و دو سه نفر جوان قوی هیکل که نمی دانم از کجا و کی آمدند، دو طرف امام را گرفتند و راه را برای ایشان باز کردند و به همین ترتیب، ایشان را تا کنار اتومبیل آوردند.

وقتی امام سوار شدند، دیدیم جمعیت مانع از حرکت می شوند. چند نفر روی سقف ماشین رفته و چند نفر هم روی کاپوت ماشین نشسته بودند. من به آرامی ماشین را به حرکت در آوردم. یک دستم روی بوق بود و یک دستم به فرمان و همین طور جلو می رفتم. حاج احمدآقا دلوپس بودند و می گفتند: «آقای تولکلی! الان می افتند زیر ماشین». به هر حال، به هر زحمتی که بود، ماشین را به فلکه شهری هدایت کردم. در آنجا حضرت امام فرمودند: «آقای تولکلی! ماشین را متوقف کن تا اینها پائین بروند». ماشین را نگه داشتیم و کسانی را که روی سقف و کاپوت نشسته بودند، پائین آوردیم. بعد به سرعت اتومبیل را به سوی مدرسه علوی هدایت کردم و چند دقیقه به ساعت یازده شب به مدرسه رسیدیم.

خبر شهادت شهید عراقی را چگونه شنیدید؟

منزل ما در خیابان ناطق نوری است. حاج مهدی مسئول مالی روزنامه کیهان بود و آن روز صبح می خواست با حاج حسین مهدیان به روزنامه کیهان برود. من صبح از خانه رفته بودم بیرون. بیرون که بودم، از خبر شهادت حاج مهدی و فرزندش حسام باخبر شدم. خانواده اش خیلی متأثر بودند، چون تمام طول زندگی حاج مهدی به مبارزه و زندان گذشته بود. همسر شهید عراقی واقعا یک مجاهد فی سبیل الله است. زن نجیبی که در طول مبارزات شهید عراقی که اکثرا در زندان گذشت، فرزندان او را با خون دل تربیت کرد.

گروه فرقان چرا شهید عراقی را زد؟

اینها عقده ای که داشتند این بود که چرا امثال او در اطراف امام هستند. گروه فرقان دست پرورده منافقین و عامل استعمار بودند. استعمار می دانست پشتوانه های انقلاب چه کسانی هستند و به همین دلیل حاج طرخانی، شهید مطهری و حاج مهدی را زد. آنها بهترین شخصیت ها را از ما گرفتند. ■

حاج مهدی مسئول مالی روزنامه کیهان بود و آن روز صبح می خواست با حاج حسین مهدیان به روزنامه کیهان برود. من صبح از خانه رفته بودم بیرون. بیرون که بودم، از خبر شهادت حاج مهدی و فرزندش حسام باخبر شدم. خانواده اش خیلی متأثر بودند.

ابوالفضل تولکلی بینا. هر یک از اعضای هیئت مدیره، علاوه بر انجام کارهای مربوط به این هیئت، اداره بخشی از امور را نیز برعهده داشتند. مثلا آقای عسگر اولادی، امنیت بیرون از مدرسه علوی و خیابان ایران را به عهده داشتند و داخل حیاط به عهده اینجانب بود. امنیت داخل ساختمان را نیز آقای رفیق دوست و شهید عراقی به عهده داشتند.

در اینجا اشارهای هم به حضور حضرت امام در حرم حضرت عبدالعظیم داشته باشید؟

در یکی از روزهای نزدیک به ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، حضرت امام اظهار تمایل کردند که برای زیارت حضرت عبدالعظیم، به شهری بروند. تصمیم ایشان را حاج احمدآقا به ما ابلاغ کردند تا وسایل عزیمت امام را فراهم کنیم. در آن زمان یک اتومبیل بنز ۳۳۰ سبز رنگ داشتیم که آن را آورده و در پارکینگ مدرسه علوی قرار داده بودم. وقت حکومت نظامی برقرار بود و مقررات منع عبور و مرور به اجرا می آمد. باید طوری برای زیارت حضرت عبدالعظیم می رفتم که قبل از ساعت ۱۱ شب به مدرسه علوی برمی گشتم. امام فرموده بودند که ساعت ۹ شب حرکت می کنیم. چند دقیقه از ساعت نه شب گذشته بود که احمد آقا آمدند و گفتند: «امام فرموده اند که برو و یک تاکسی بگیر. می خواهم به زیارت حضرت عبدالعظیم بروم.» من به شوخی گفتم: «به ایشان بگویند مگر اینجا کنار باغ اناری قم است؟ ما از عصر آمده رفتن به حضرت عبدالعظیم هستیم.» حدود یک ربع از ساعت ۹ گذشته بود که به اتفاق حاج احمدآقا

در ایامی که در پاریس بودیم، دانشجویان ایرانی عضو انجمن اسلامی پاریس، از شهید عراقی تقاضا کردند خاطرات خود را برای آنها بیان کند. شبها پس از ساعت ۹ که کار ما در نوفل لوشاتو تمام می شد، برادران دانشجو، ما را به پاریس می بردند و شهید عراقی در جمع دانشجویان خاطرات خود را از دوران فعالیت فدائیان اسلام تا سالهای نزدیک به پیروزی انقلاب بازگو می کرد. این جلسات آنقدر جذاب بودند که گاهی تا نزدیک اذان صبح طول می کشیدند و ما برای این که نمازمان قضا نشود، بیدار می ماندیم و پس از نماز صبح و سه ساعت خواب، به نوفل لوشاتو باز می گشتم.

از چگونگی فعالیت های شهید عراقی در ستاد استقبال خاطراتی را بیان کنید.

حدود یک هفته قبل از ورود حضرت امام به تهران، شهید عراقی تلفن و تاکید کرد که شما ستاد استقبال را تشکیل دهید. پس از این تلفن، ما فوری دست به کار شدیم و ستاد استقبال را تشکیل دادیم. در این ستاد، علاوه بر بنده، آقایان عسگر اولادی، شهید اسلامی، بادامچیان و تعدادی دیگر از دوستان مؤتلفه شرکت داشتند. محل ستاد، دو روزی نزدیکی حسینیه ارشاد بود، اما پس از شنور و مشورت دریافتیم آن محل برای این منظور مناسب نیست و بهتر دیدیم به مدرسه رفاه نقل مکان کنیم. مدرسه رفاه، علاوه بر اینکه بزرگ تر بود و امکانات بیشتری داشت، تقریباً در مرکز شهر هم قرار داشت.

از ورود امام به ایران چه خاطراتی دارید؟

روز دوازدهم بهمن که حضرت امام قدم به خاک میهن گذاشتند، از قبل برنامه ریزی شده بود که امام از سالن شماره ۲ مهرآباد وارد شوند. با اینکه فرودگاه در تصرف نیروهای مسلح نیروی هوایی بود، باز ما برای نقشه برداری برای ورود امام به فرودگاه بردند. قرار بود انتظامات که خود ما شناسایی و هر بخش از هر محل را به عهده ای از آنها و آغاز کرده بودیم و تعدادشان حدود ۶۵ هزار نفر بود و همه با بازوبند مشخص شده بودند. تمام مسیر حرکت امام، یعنی ۳۳ کیلومتر از فرودگاه تا بهشت زهرا را تحت نظارت و کنترل داشته باشند. فقط در خود بهشت زهرا حدود ۷ هزار نیرو تدارک دیده شده بود. برادران وزارت نیرو سه اتومبیل استیشن و تعدادی بی سیم با برد ۴۰ کیلومتر را در اختیار ستاد استقبال قرار دادند. برادران نیروی هوایی نیز دو دستگاه هلی کوپتر را در اختیار ما گذاشتند. وقتی حرکت امام، محترمانه عذر بردارانی را که حدود دو هفته ممانعت بختیار برای ورود حضرت امام به ایران و بستن فرودگاه، روز و شب نداشتند، خواستند. شهید عراقی وقتی این بی مهری را دید، خدمت حضرت امام رفت و امام برادران ستاد استقبال را دعوت کردند که شب در خدمتشان باشیم. آن شب، امام خیلی به ما محبت کردند و به دلجوئی از بچه ها پرداختند و حتی در میان سخنان خود فرمودند: «من خدمتگزار شما هستم.» این جمله را فقیهی می گفت که جهان را زیر نفوذ خود قرار داده بود و چنین فروتنانه با خدمتگزاران خود برخورد کرد. در پایان ایشان فرمودند: «بروید و هیئت مدیره تان را تشکیل دهید و اداره اینجا را به عهده بگیرید.»

ما هم پس از مرخص شدن از حضور امام، جلسه ای را تشکیل دادیم و رای گیری کردیم و هیئت مدیره تشکیل شد. اعضای هیئت مدیره عبارت بودند از: آقای حبیب الله عسگر اولادی، شهید محمدعلی رجایی، شهید مهدی عراقی و حاج محسن رفیق دوست و

